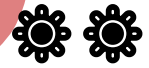
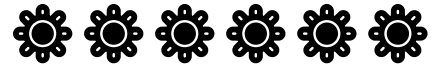


❁ مرد یخی | ترنج | ❁, ۱۲, ۰۱, ۲۰

[۲۱:۵۶]



#پارت ۱۱۸

#ترنج

چقدر سر و صدا می آمد به زور لای پلکام باز کردم نگاهی به
ساعت رو دیوار انداختم ۱۰ صبح بود چقدر خوابیده بودم به
سختی از جام بلند شدم درد کمرم کمتر نشده بود هیچ بیشتر
هم شده بود

رو سریم انداختم سرم برم بینم این سر صدا ها چیه در باز
کردم دیدم چندتا مسافر با ساکشون دارن میرن بیرون واسه

همین خیلی سر صدا بود همون موقعه همون پیرزن مهربونی
که دیشب بهم جا داده بود از جلوم رد شد با دیدن من
گفت: بیدار شدی عزیزم

_سلام صبح بخیر بله

_سلام صبحت بخیر دخترم خوب خوابیدی

_بله خیلی ممنون

_دیشب می خواستم برات شام بیارم امدم تو اناقت دیدم
خوابی شام بردم

دیدم خیلی خسته ایی و خوابی دلم نیومد بیدارت کنم

_مرسی ممنون از لطفتون

_این چه حرفیه چه لطفی وظیفمه

خب عزیزم اسمت ترنج بود؟؟ دیشب تو شناسنامت دیدم اما
یادم رفت

_بله

_اسم منم فاطمه هست از آشنایی باهات خیلی خوشبختم

_منم همینطور

برو داخل دست روت بشور منم میرم برات صبحانه بیارم
دیشبم شام نخوردی

ضعف میکنی

تشکری کردم چقدر مهربون بود واقعا شرمنده رفتارش
می شدم خدا خیرش بده

فاطمه خانم که رفت منم رفتم داخل اتاقم و نشستم رو تخت
داشتم به این فکر می کردم من الان ادمم تهران باید چیکار
کنم؟؟ با این وضع کجا زندگی کنم کجا کار کنم

یهو یاد آرش افتادم آرش هم مال همین شهرهه یادمه یبار که
داشتم حرف میزدیم درباره اینجا گفت حتی آدرس خونه و
جایی که کار می کرد بهم داد

این بهترین فرصته برم بینمش باهاش بینم چیکار میکنه
شاید خودشم از کارش پشیمونه شاید بچشو بینه یادش بره
که چه کاری باهام کرده

از یه طرف حسم می گفت برم

از یه طرف هم حسم می گفت نرم برم

اونجا غرورم بشکنه چی بشه؟؟؟

اون اگه منو ميخواست به پام مي موند
ولم نميکرد با بچه فرار كنه به جسمم به روحم تعرض نمي
کرد بعد كه خسته شد ازم هزاره بره

حالا يه امتحان كن بخاطر بچت تو نميتوني اون بدون
شناسنامه و بدون پدر بزرگ كني شايد آرش پشيمون شده
شايد

فهميد بچه داره

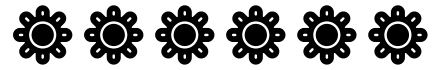
يه فرصت بده امكانش هست درست شه حتى بخاطر بچت
نفسم كالافه فوت كردم بيرون اينجوري كه معلومه من بايد برم
ديدنش خدايا خودت كمكم كن

در اتاق كه زده شد از جام بلند شدم در باز كردم فاطمه خانم
با سيني وارد اتاق شد مي خواستم ازش بگيرم كه گفت: نه
سنگينه تو برات خوب نيست

واقعا شرمندش شدم نميدونستم اين محبتاشو چجوري جبران
كنم و...

❁ مرد یخی | ترنج]، ❁، ۱، ۲۰، ۱۳،

[۱۹:۲۸



#پارت ۱۱۹

#ترنج

فاطمه خانم که سینی صبحانه رو گذاشت رفت من زیاد میل
نداشتم دوتا لقمه خوردم از جام پاشدم من امروز باید برم
دیدن آرش لباسم عوض کردم خدارشکر شکمم زیاد بیرون
نبود که لباسم اندازم نشه

کیلدارو از رو در با یکم پول برداشتم رفتم بیرون فاطمه خانم پشت میز بود با دیدن من گفت: کجا دخترم

—یجا کار دارم فاطمه خانم باید برم زود میام اینم کیلد

—باشه عزیزم مواظب خودت باش

بعد از خدافظی رفتم بیرون به طرف تاکسی ها که گوشه خیابون وایستاده بودن به طرف یکیشون رفتم و گفتم: آقا ببخشین من میخوام برم خیابون لاله میشه منو ببرید

—بیا بالا ابجی

سوار که شدم ماشین حرکت کرد چشمام بستم یاد حرفای آرش که درباره خونش توضیح میداد همون خونه ایی که به من گفته بود میخواییم داخلش زندگی کنیم

وقتی رسیدیم کرایه رو حساب کردیم با یاد آوری حرفاش دنبال خونه و رنگ دری گشتم که گفته بود خداکنه اینم مثل بقیه حرفاش نباشه یه خونه با همین مشخصات پیدا کردم و جلوش ایستادم

منتظر بودم بیاد بینمش باهاش حرف بزنم

بینم چرا منو با بچه تو شکمم ول کرد چرا این بلارو سرم آورد
 که مجبور شدم واسه حفظ آبرو از روستا فرار کنم چون اگه
 خان می فهمید من بدون ازدواج و محرمیت با کسی رابطه
 داشتم منو میکشت پیرسم چرا زد زیر حرفاش و بعد از این
 براش تکراری شدم منو ول کرد

بچش براش مهم نبود

همیجور خیره به در بودم که در خونه باز شد و آرش با یه دختر
 دست تو دست هم آمدن بیرون شوکه شدم انتظار دیدن
 همچین چیزو نداشتم دختره چقدر پوشش و لباس زننده بود
 این دختر با آرش چیکار می کرد متحیر داشتم نگاهشون
 می کردم که دختره لبای آرش بوسید و ازش دور شد تو
 چشمام اشک جمع شد نه نه این امکان نداشت
 با چشمای اشکی رفتم جلوش داشت سوار ماشینش میشد با
 دیدن من متعجب شد و گفت: تو اینجا چیکار می کنی؟

_خجالت نمی کشی پس فطرت منو با بچه تو شکمم ول کردی
 امدی اینجا داری با یکی دیگه لاس میزنی

_گمشو بابا دختره دو هزاری فکر کردی من عاشق چشم ابرو
 یه دختر روستایی هستم که پیام باهاش ازدواج کردم تو خرج

دو شب بودی ازت استفاده کردم الان دلم زدی ازت خسته
شدم حالا هم گمشو حاله از تیپ قیافت بهم میخوره
مشتای بی جونم بلند کردم و زدم به سینش بیشرف بیشرف
خدا لعنت کنه
با بی رحمی تمام هولم داد که پرت شدم گوشه خیابون و....

مرد یخی | ترنج | ❁, ۱۴,۰۱,۲۰ ❁
[۲۰:۴۰]



#پارت ۱۲۰

#ترنج

خیلی محکم هولم داد کف دستم کشیده شد روی آسفالت و
شروع به سوختن کرد

با بی رحمی تمام سوار ماشینش شد رفت
با صدای بلند شروع کردم به گریه کردن

خدا لعنت کنه بی شرف پست الهی خدا یه روزی همینجوری
مثل خودت که دلم شکستی دلت بشکنه مگه چیکارت کردم
منه احمق ساده لوح عاشق شدم گناهم مگه چی بود که باید
این بلاها سرم بیاد

هیچ وقت نمیبخشمت آرش هیچ وقت من به درک حداقل به
بچت فکر می کردی

همینجوری وسط خیابون نشسته بودم

زار میزدم کف دستم خیلی می سوخت خون هم شده بود ولی
در مقابل سوزش دلم هیچی نبود کمرم درد گرفته بود

نای اینکه از جام بلند شم نداشتم ساکت و بی حس زل زدم به
روبه روم دیگه توان گریه کردن هم نداشتم دلم می خواست

بخوابم فقط با صدایی ی نفر که داشت می گفت خانم؟ خانم؟

چرخیدم که دیدم یه مرد جوون بالا سرم ایستاده

ساکت نگاهش کردم که نشست رو به رو

و گفت: خانم با شما خوبین؟؟

هه! خیلی خوبم عالیم بهتر از این نمیشم..

حال حرف زدن نداشتم سری تکون دادم

که گفت: چرا رو زمین نشستین کمک میخواین؟؟

وقتی دید چیزی نمیگم و ساکتتم گفت: راستش من تو ماشینم

منتظر بودم

که دیدم شما دارین با اون آقا بحث می کنید می خواستم پیام

اما خب گفتم دخالت نکنم وقتی شمارو هول داد رفت

دیدم شما نشستین بلند نمیشین دارین گریه می کنید امدم

بینم خوبین کمکی از دستم بر میاد

سرم آوردم بالا تو چشمات زل زدم

یلحظه رنگ تعجب تو چشمات دیدم

نمیدونستم که چی تو قیافم بود که تعجب کرد همین جور
 ساکت و بی حس زل زدم بهش که گفت: بزارین برم ماشین
 بیارم کمکتون کنم شما اصلا حالتون خوب نیست ببرمتون
 بیمارستان

بدون اینکه منتظر جوابی از طرف من باشه رفت اصلا
 نمیتونستم صحبت کنم بگم نرو نه من خوبم حال حرف زدن
 نداشتم دوباره همینجوری زل زدم به خونه آرش خونه ایی که
 می خواستم باهاش زندگی کنم خونه ایی که بهم قول داده بود
 یه عالمه حرف زیر گوشم زده بود که همش دروغ بود بهم گفته
 بود قراره بشی خانم خونم بهم گفته بود قراره بشی مامان
 قراره من روزا از کار بیام تو بیایی استقبالم قرار بود...
 هزارتا قرار که زد زیر همشون و منو بیچاره کرد آه جگر سوزی
 از ته دلم کشیدم که یه ماشین جلو پام پارک کرد
 لاستیکاش دقیقا جلوی چشمم بود
 و دیگه در خونه آرش ندیدم و...